

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

... در وجود خودم می بینم یعنی از وجود من نشأت گرفته. حکایت از این می کند که علم یک علم واحد است. حالا جالب اینکه آن دیگری هم همین را می گوید. اگر یکی کنارش ایستاده باشد می گوید تو هم از منی! این می گوید تو از منی، این می گوید تو از منی! هر دو هم درست می گویند! هر دو درست می گویند. چرا؟ چون علم یک علم واحد است و علم علم حق است و آن همه‌ی عوالم را در وجود خودش می بیند یعنی وقتی که احاطه‌ی بر همه‌ی مسائل پیدا می کند انگار در آینه‌ی دلش و در آینه‌ی قلبش همه‌ی مسائل را مشاهده می کند. به عبارت دیگر همه‌ی عوالم را در وجود خودش منطوی

می بیند. مثل یک آدمی که اشراف دارد بر اینکه فرض کنید این در دستش هست، در مشتش هست، نگاه به وجود خود می کند و همه‌ی اشیاء را در آنجا دارد مشاهده می کند. اگر فرض کنید که عقربه‌های هر ساعت را ما یک وجود بدانیم، ظهور و بروز هر کدام از اینها را در وجود خودش می بیند. یعنی وجود او موجب بروز و ظهور همه‌ی اشیاء در عالم خارج شده. این همان رسیدن به اسم کلی هست یعنی هر کسی، هر وجودی که به این اسم کلی برسد این خاصیت را پیدا می کند.

بسم الله الرحمن الرحيم

نسبت به [اینکه در] تکلیف، ثواب و عقاب بر اساس علم و جهل [مکلف تحقق پیدا می کند] روایاتی در اینجا بیان شده که این روایات را عرض می کنیم. تا آنجایی که دیگر مساله از نقطه‌ی نظر روایت تمام شود ما ادامه می دهیم و خیال می کنم دیگر خیلی مساله‌ای نمانده باشد. [شاید دو سه روز بیشتر طول نکشد. در اینجا ما از باب تایید برای این مطلب، روایاتی را نقل می کنیم].

یکی از آن روایات روایت بحار است جلد اول

صفحه‌ی صد و سی و دو، از وصیت موسی بن جعفر به هشام بن حکم، حضرت در اینجا می‌فرماید که: قال یا هشام ان الله تبارک و تعالی بشر اهل العقل و الفهم فی کتابه و قال ... **فَبَشِّرْ عِبَادِ** ﴿الزمر، ۱۷﴾ **الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ...** ﴿الزمر، ۱۸﴾ در اینجا عقل و فهم را معیار برای متابعت و بشارت می‌داند. پس بنابراین میزان میزان عقل و فهم است و آن عقل و فهم نسبت به هر چیزی که تعلق بگیرد، آن موجب عقاب و عدم عقاب خواهد بود. اگر یک شخصی عقل و فهم نداشته باشد نسبت به یک موضوعی، طبیعتاً عقاب و ثواب مترتب بر او خواهد بود به مقدار همان محدوده‌ای که دارد.

روایت دیگری که در اینجا تصریح دارد بر این مسأله، روایت کتاب کافی است که من دارم که طبع بیروت است، جلد یک صفحه‌ی یازده، روایت هشتم:

علی بن محمد بن عبدالله عن ابراهیم بن اسحاق احمر عن سلیمان دیلمی قال قلت لابی عبدالله علیه السلام فلانٌ من عباده و دینه و فضله؟ عبادت و دین و فضله؟ چه اندازه است؟ یا مثلاً من عباده و دینه و فضله سوال کرده، چه کسی از نظر عبادت، یا

اینکه من عبادته، من را من جاره بخوانیم، فقال کیف عقله؟ عقلش چگونه است؟ قلت لا ادري فقال ان الثواب على قدر العقل ان رجلاً من بنى اسرائيل كان يعبد الله في جزيرة من جزائر البحر خضراء نظرة كثيرة الشجره ظاهرة الماء و ان ملكاً من الملائكة مرَّ به فقال يا رب ارنى ثواب عبدك هذا فأراه الله...، یکی از بنی اسرائیل در یک جزیره‌ای بود و خدا را عبادت می‌کرد، عابد بود، راهب بود، وقتی که ملکی نظرش به این موقعیت از عالم دنیا تعلق می‌گیرد وقتی که این عبد را می‌بیند ثوابش را از خداوند متعال مسألت می‌کند. فأراه الله تعالى ذلک؟ خداوند مقدار و محدوده‌ی ثواب را به این ملک نشان داد. فاستقله الملك ملک گفت این که چیزی نیست! اینکه صبح تا شب دارد در سرش می‌زند! شب تا صبح دارد فرض کنید که من باب مثال سبوح^{۲۸} قدوس می‌گویند! چرا همچنین ثوابی ندارد؟ ثوابش خیلی مختصر است؟ فأوحى الله اليه من اصحبه بيا با او مصاحبت کن، با او همنشین باش، و اتاه الملك في صورة انسى به صورت یک انسان آمد حالا دیگر نمی‌دانم مذکر بود مونث بود؟!!

فقال له من انت؟ قال انا رجل عابد بلغنى مكانك و عبادتك في هذا المكان فأيتك لأعبد الله معك

آمدم که با تو در اینجا با هم باشیم فکان معه يوم
ذک ؟ اصبح خلاصه وقتی که صبح شد قال له
الملك ان مکانک لنضح خیلی با طراوت است! و ما
یصلح الا للعباده فقال له العابد ان لمکاننا هذا عیباً
اینجا فقط یک عیب دارد فقال له و ما هو؟ قال لیس
لربنا بهیمه فلو کان له حمارٌ فاینه فی هذا الموضوع!
خداوند ما خر ندارد! اگر یک خری داشت ما این
حمار را در اینجا می چرانیم! فان هذا الحشیش
یضیع فقال له الملك و ما لربک حمار؟ مگر می شود
خدا الاغ داشته باشد؟ فقال لو کان له حمار ما کان
یضیع مثل هذا الحشیش! اگر حمار داشت اینها
ضایع نمی شد پس نباید خدا حمار داشته باشد!
فاوحی الله الی ملک انما اثیبه علی قدر عقله.

این روایت تصریح دارد بر اینکه این راهب قائل
به جسمیت خداوند بود! یعنی دیگر [قائل به
جسمیت بودن خدا] از این بالاتر [نمی شود!] چون
اگر شما قائل به این هستید که خداوند حمار دارد
پس بنابراین باید جسم باشد که محدود باشد. و
جسمیت موجب ترکیب است و ترکیب هم موجب
احتیاج است و احتیاج از واجب الوجودی او را
ساقط می کند؟ این درس ها را که آن راهب بیچاره

نخوانده بود! این درس ها را ما خواندیم می گوئیم که آن بیچاره...، ولی صحبت در این است که ببینید! الان این راهب با این عقل و فهمش خداوند او را عقاب و عذاب نمی کند بلکه به مقدار فهمش خدا به این ثواب می دهد یعنی این راهب خداوند را در یک محدوده‌ی از امکان و مکان قرار داده است و این هیچ گونه اشکالی متوجه این نمی کند، فهمش اینقدر است و عقلش به این مقدار رسیده. این یک روایت که می تواند در اینجا مورد استشهاد قرار بگیرد.

سؤال: حمار داشتن حق چه ربطی به جسمیت

حق دارد؟

جواب: چون این که خدا یک الاغ داشته باشد

معنایش این است که روی الاغ هم سوار می شود

دیگر!

سؤال: هان، معنایش این است.

جواب: بله دیگر و الا که همه‌ی الاغ های روی

زمین، الاغ خداست. این که یک الاغ دارد معنایش

انتساب الاغ خداست. این است معنایش. یعنی

خودش هم می آید سوارش می شود. یک الاغی را

فرض کنید که دمش اندازه‌ی کهکشان است! مثلاً

فرض کنید که چیزهای دیگرش اندازه‌ی...! حالا
الاغ خداوند واسه‌ی خدا تناسب...!

سؤال: کل ما سوی الله الاغ خدا هم نمی شوند!

جواب: ما سوی الله فلان و این حرفها...!

این یک روایت.

روایت دیگر در صفحه‌ی چهل و دو، روایت
دوم، باب النهی عن القول بغير علم: علی بن ابراهیم -
البته روایت اولی هم دلیل می‌شود برای ما - عن
محمد بن عیسی بن عبید عن یوسف بن عبدالرحمن
بن حجاج قال؟ علیه السلام: ایاک و خصلتین فیهما
هلاک من هلاک، ایاک ان تفتی الناس برأیک او تدین
بما لاتعلم.

دو مساله است که هلاکت مردم در آن است:
یکی اینکه فتوای به رأی بدهی یا اینکه به آن که
نمی‌دانی متدین بشوی یعنی تو بر جهلت پافشاری
کنی و اقدام کنی. خب از دلیل مفهوم این روایت
استفاده می‌شود اگر دیانت بر علم بود، در آنجا
هلاکتی معنا ندارد. هلاکت یعنی تباهی و از بین
رفتن استعدادات و ترتب عقاب. اگر دیانت بر اساس
علم باشد خب در آنجا اشکال ندارد یا اینکه فتوا بر

اساس علم باشد منتهی علم اشتباه باشد، خطا در علم پیدا شود، در این صورت دیگر از دلیل مفهوم استفاده می شود که در اینجا دیگر هلاکتی وجود ندارد.

روایت دیگری که در صفحه‌ی شصت و سه هست، این روایت بسیار روایت مهمی است و این روایت را سلیم بن قیس هلالی نقل کرده، از امیرالمومنین علیه السلام سوال می کند: قلت لامیرالمومنین انی سمعت من سلمان و المقداد و ابی ذر شیئاً من تفسیر القرآن و احادیث عن النبی اللّه غیر ما فی ایدی الناس ثم سمعت منک تصدیق ما سمعت منهم و رأیت فی ایدی الناس اشیاء کثیره من تفسیر القرآن من الاحادیث عن نبی انتم تخالفونهم فیها و تزعمون ان ذلک کله باطل فتری الناس یکذبون علی رسول اللّه متعمدین و یفسرون القرآن به آرائهم قال فاقبل علی و قال قدسألت ففهم الجواب.

در اینجا سلیم از اختلاف در روایات و احادیثی که در دست مردم هست از حضرت سوال می کند و می گوید آیا این مردم، همه دروغ می گویند؟ واقعاً مفتری بر رسول اللّه هستند؟ حضرت می فرمایند این طور نیست که همه‌ی مردم دروغ بگویند، حضرت

در اینجا افراد را به چند دسته تقسیم می‌کند و می‌فرماید که:

بعضی از این افراد افرادی هستند که اشتباه از پیغمبر شنیدند، گوششان کلام را اشتباه شنیده و همان را می‌آیند بیان می‌کنند و اگر متوجه خطاء بشوند لرفضوه ترک می‌کنند، رها می‌کنند و لکن متوجه نمی‌شوند.

یک عده هستند که متعمد هستند، خب درست است، [اینها دروغ گو هستند] یکذب علی رسول الله متعمداً فلو علم الناس انه منافق كذاب لم يقبلوا منه و لم يصدقوا ولكنهم قالوا هذا قد صحب رسول الله و راه و سمع منه و اخذوا انه و هم لا يعرفون حاله. این یک دسته.

بحث راجع به اینجاست: و رجل سمع من رسول الله شيئاً لم يحمله على وجه ... فيه و لم يتعمد كذباً و هو فى يده، يقول به و يعمل به و يرويه و يقول انا سمعته من رسول الله فلو علم المسلمون انه وهم لم يقبلوا ولو علم هو انه وهم لرفض.

حضرت در اینجا می‌گویند اشکال ندارد که یک نفر از پیغمبر روایتی را به دروغ نقل کند و لکن باکی بر او نباشد، بر او ابایی نباشد، چرا؟ چون نمی‌داند،

خیال کرده پیغمبر این طور گفته‌اند، خیال کرده، یک کلامی را از پیغمبر اشتباه شنیده.

و رجل ثالثٌ سمع من رسول الله شيئاً امر به، ثم نهى عنه و هو لا يعلم نمی‌داند نهی را، فقط امر را شنیده است نهی را هنوز نشنیده او سمعه ینهی عن شیئاً ثم امر به و هو لا يعلم امرش را نمی‌داند که اباحه‌ی بعد الحذر است فحفظ منسوخه و لم یحفظ الناسخ ولو علم انه منسوخ لرفضه ولو علم المسلمون اذ سمعوه منه انه منسوخ لرفضوه.

این هم اشکالی بر آن نیست [چون] یکی را می‌داند و دیگری را نمی‌داند. ولی محل استشهاد ما همان اولی بود از این. دومی هم خب اشکالی ندارد که عمل بکند بر یک نهی در حالی که هنوز امرش را [نشنیده] یا عمل کند بر یک امری در حالتی که اطلاعی از نهی نداشته باشد. خب در تمام این موارد اشکال ندارد که انسان به مقتضای علمش عمل کند گرچه علمش مخالف با واقع باشد.

سؤال: ... (سؤال عربی)

جواب: ... (جواب عربی)

سؤال: اشکال می‌شود که بحث ما درباره ارتداد

است و کسی که با عقلش دارد سیر می کند و دنبال عقائد است غیر از این است که...، این روایت در آنجاهایی است که از رسول خدا چیزی شنیده

جواب: می دانم، ملاک در اینجا واحد است، تعدد بر کذب نیست، از رسول خدا اشتباه شنیده، این شخص هم اشتباه می آید روایات را بیان می کند انکار ضروری دین را می کند.

سؤال: مستند به سمع است...

جواب: بالاخره آن شخصی که می آید مرتد می شود ادله‌ای را برای رفع [این حکم ضروری] دارد.

سؤال: بحث عقلی است

جواب: عقلی باشد. خب می آید با ادله‌ی عقلی روایت را تخصیص می زند، کاری ندارد. ما مگر نداریم که...؟ فرض کنید یک روایتی از امام آمد که این روایت با دلیل عقلی مخالف بود، روایت امام را تخصیص می زنیم. اگر قرار باشد بر اینکه ما بیاییم همین روایت امام را با یک دلیل عقلی که پیش ما حجت است تخصیص بزنیم و این موجب انکار

ضروری از ضروریات دین شود، این ارتداد نیست.

سؤال: یعنی ما باید به روایت توسعه بدهیم در

خود روایت که این روایت فقط در سمعیات نیست

در عقلیات هم هست. یعنی ما دلیل بیاوریم از

سمعیات برای عقلیات

جواب: ببینید روایت فقط می‌گوید آنجایی که

تعمد بر کذب نیست آنجا جایز است، تمام شد و

رفت. این شخصی که الان مرتد شده ظاهراً آیا تعمد

دارد یا تعمد ندارد؟

تلمیذ: تعمد بر کذب ندارد

استاد: تمام شد و رفت، تعمد ندارد، تمام شد

دیگر. فقط عقاب را بر تعمد بار می‌کند و از عدم

تعمد عقاب را برمی‌دارد حالا آن هر چه می‌خواهد

باشد. [این مطلب] صریح است. خیلی [واضح

است.]

روایت دیگر در صفحه‌ی صد و شصت و سه...،

یک وقتی ما بنا را گذاشته بودیم که این اصول را، از

اول اصول کافی گرفته بودیم تا آخر فروع مطالعه

کرده بودیم، بعد آنجا یک چیزهایی همین طوری هی

یادداشت می‌کردم حالا که مراجعه کردم دیدم

خیلی‌ها را فراموش کردم. [طبق] همان ذهنیاتی که در نظرم داشتم رفتم مثلاً بعضی موارد را دیدم. امکان دارد بسیاری از ادله‌ی دیگر هم باشد منتهی من اطلاعی بر آن پیدا نکنم. شما خودتان طبعاً تفحص می‌کنید.

در صفحه‌ی صد و شصت و سه در ذیل **وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْمًا بَعْدَ إِذْ هَدَاهُمْ حَتَّىٰ يُبَيِّنَ لَهُمْ مَا يَتَّقُونَ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ** ﴿التوبة، ۱۱۵﴾ در اینجا روایتی است که می‌فرماید:

و بهذا الاسناد على بن ابراهيم محمد بن عيسى يونس بن عبدالرحمن عن ابن بكير حمزة بن محمد -
که این روایت روایت صحیحی است - عن يونس حماد و عبد الاعلى نقل می‌کند که سند این روایت از روایت بالای بهتر است قال قلت لابي عبدالله عليه السلام اصلحك الله هل جعل في الناس ادات ينالون به المعرفة؟ قال فقال لا. قلت فهل كلف المعرفة قال لا، على الله البيان خدا باید بیان را بیاورد **لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا ...** ﴿البقرة، ۲۸۶﴾ و ... **لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَا آتَاهَا...** ﴿الطلاق، ۷﴾ و سألته عن قوله **وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْمًا بَعْدَ إِذْ هَدَاهُمْ حَتَّىٰ يُبَيِّنَ لَهُمْ مَا يَتَّقُونَ...** ﴿التوبة، ۱۱۵﴾ قال حتى

يعرفهم ما يرضيه و ما يسخطه پس بنا بر این بر عهده‌ی خداوند است که بیان بیاورد آنچه که موجب رضای او و آنچه که موجب سخط اوست. اگر عبدی در مقام رضا و در مقام اتیان به آنچه که مرضی خداوند است، در آنجا اشتباه کرد و آن حق مطلب را ادا نکرد، در اینجا عدم البیان نسبت به پروردگار صدق می‌کند، با صدق عدم البیان عقابی دیگر در اینجا معنا و مفهوم ندارد. این هم یک روایت.

یک روایت در صفحه‌ی صد و شصت و چهار هست می‌فرماید که:

عدة من اصحابنا...، البته روایات زیادی در اینجا هست، یک روایت هست از محمد بن یحیی - باب حجج الله علی خلقه - محمد بن یحیی ... محاملی عن درست بن ابی منصور عن برید بن معاویه عن ... - درُست خواندند ولی دُرُست است - عن ابی عبدالله علیه السلام قال لیس لله علی خلقه ان یعرفوا و للخلق علی الله ان یعرفهم و لله علی الخلق اذا عرفهم ان یقبلوا.

ها! ببینید! می‌گویند بر عهده‌ی خلق نیست که بشناسند، خدا باید بشناساند. خدا باید معرفی کند حق را، خدا باید معرفی کند ولی اگر برای خلق معرفت حاصل شد لله علی الخلق ان یقبلوا اینکه

قبول کنند و عمل به آن کنند. این هم دلیل بر این است که اگر در یک موردی شخص به آن معرفت واقعی اطلاع پیدا نکرد در اینجا بر عهده‌ی او چیزی نیست بلکه علی الله ان يعرفه الحق و يعرفه السبیل.

عدة من اصحابنا عن احمد بن ... قال سألت ابا عبدالله عليه السلام من لم يعرف شيئاً هل عليه شيء؟ قال لا. این هم صریح است بر اینکه کسی که عرفان به حکمی از احکام نداشته باشد یا موضوعی، هل عليه شيء؟ حضرت می‌فرمایند نه. که این ادله را در بحث اصالة البرائه و اینها می‌آورند و مرحوم شیخ هم اینها را ذکر کرده.

یا اینکه فرض کنید که روایت بعد: عن ابي عبدالله عليه السلام ما حجب الله عن العباد فهو موضوع عنهم که بعضی از روایات ما حجب الله علمه عن العباد بوده. روایت تهذیب ظاهراً علمه دارد اما روایت کافی ما حجب الله عن العباد است که بعضی‌ها به واسطه‌ی این حمل کردند بر موضوعات نه بر احکام، گفتند روایات دلالت بر جهل در موضوع می‌کند اما ما می‌توانیم که ما را توسعه بدهیم و از باب اینکه اصل، عدم حذف است، در اینجا بگوییم که علمه نسبت به هر چیزی تعلق

می‌گیرد. این هم در اینجا یکی از ادله‌ای که ما می‌توانیم استناد کنیم.

روایت دیگر روایت توسعه است که روایت چهارم است عدة من اصحابنا عن احمد بن محمد بن خالد عن ابان؟ عن ابي عبدالله عليه السلام قال، قال لي اكتب فحملا عليه ان من قولنا ان الله يحتج على العباد بما آتاه و اعرفهم - من قولنا خبر ان است، الله يحتج على العباد اسم می‌شود برای ان، منتهی اسم مؤخر است - ثم ارسل اليهم رسولا و انزل عليهم الكتاب فأمر فيه و نهى، امر فيه بالصلاة و الصيام ...، بعد می‌آید تا اینجا، و كذلك قال ابا عبدالله اذا نظرت في جميع الاشياء لم تجد احداً في ضيق و لم تجد احداً الا و لله عليه الحجة و لله في علم الشيعة و ... و ما امروا الا بدون سعة و كل شيء امر الناس به فهم يسعون له و كل شيء لا يسعون له فهو موضوع عنهم ولكن الناس لا ... ثم تلى **لَيْسَ عَلَى الضُّعْفَاءِ وَ لَا عَلَى الْمَرْضَى وَ لَا عَلَى الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ مَا يُنْفِقُونَ حَرَجٌ إِذَا نَصَحُوا لِلَّهِ وَ رَسُولِهِ مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ** ﴿التوبة، ٩١﴾ فوضع عنهم لانهم لا يجدون. پس بنابراین این روایت هم دلالت دارد که به مقدار وسعت، به آن مقدار تکلیف است. آن مقداری را که وسعت ندارند، در آن مقدار، فهو موضوع عنهم.

این روایاتی بود [که تا اینجا بیان شد] حالا شما هم [تفحصی] بکنید، باز ما فردا هم ادامه‌اش را [بیان] می‌کنیم.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ